

به نام خداوند بخشنده مهربان

بچه های نازنین سلام

در این فایل می خواهیم قصه ملکه گل ها را برای شما تعریف کنیم.

روزی روزگاری ، دختری مهربان در کنار باغ زیبا و پرگل زندگی می کرد ، که به ملکه گل ها شهرت یافته بود . چند سالی بود که او هر صبح به گل ها سر می زد ، آن ها را نوازش می کرد و سپس به آبیاری آن ها مشغول می شد . مدتی بعد ، به بیماری سختی مبتلا شد و نتوانست به باغ برود . دلش برای گل ها تنگ شده بود و هر روز از غم دوری گل ها گریه می کرد. گل ها هم خیلی دلشان برای ملکه گل ها تنگ شده بود ، دیگر کسی نبود آن ها را نوازش کند یا برایشان آواز بخواند.

روزی از همان روزها ، کبوتر سفیدی کنار پنجره اتاق ملکه گل ها نشست . وقتی چشمش به ملکه افتاد فهمید ، دختر مهربانی که کبوتر ها از او حرف می زنند ، همین ملکه است ، پس به سرعت به باغ رفت و به گل ها خبر داد که ملکه سخت بیمار شده است . گل ها که از شنیدن این خبر بسیار غمگین شده بودند ، به دنبال چاره ای می گشتند . یکی از آن ها گفت : « کاش می توانستیم به دیدن او برویم ولی می دانم که این امکان ندارد ! »

کبوتر گفت : « این که کاری ندارد ، من می توانم هر روز یکی از شما را با نوکم بچینم و پیش او ببرم . »

گل ها با شنیدن این پیشنهاد کبوتر خوشحال شدند و از همان روز به بعد ، کبوتر ، هر روز یکی از آن ها را به نوک می گرفت و برای ملکه می برد و او با دیدن و بوییدن گل ها ، حالش بهتر می شد. یک شب ، که ملکه در خواب بود ، ناگهان با شنیدن صدای گریه ای از خواب بیدار شد . دستش را به دیوار گرفت و آرام و آهسته به سمت باغ رفت ، وقتی داخل باغ شد فهمید که صدای گریه مربوط به کیست ، این صدای گریه غنچه های کوچولوی باغ بود .

آن ها نتوانسته بودند پیش ملکه بروند ، چون اگر از ساقه جدا می شدند نمی توانستند بشکفند ، در ضمن با رفتن گل ها ، آن ها احساس تنهایی می کردند. ملکه مدتی آن ها را نوازش کرد و گریه آن ها را آرام کرد و سپس به آن ها قول داد که هر چه زودتر گل ها را به باغ برگرداند.

صبح فردا ، گل ها را به دست گرفت و خیلی آهسته و آرام قدم برداشت و به طرف باغ رفت ، وقتی که وارد باغ شد ، نسیم خنک صبحگاهی صورتش را نوازش داد و حالش بهتر پیدا کرد ، سپس شروع کرد به کاشتن گل ها در خاک . با این کار حالش کم کم بهتر می شد ، تا اینکه بعد از چند روز توانست راه برود و حتی برای گل ها آواز بخواند. گل ها و غنچه ها از اینکه باز هم کنار هم از دیدار ملکه و مهربانی های او ، لذت می بردند خوشحال بودند و همگی به هم قول دادند که سال های سال در کنار هم ، همچون گذشته مهربان و دوست باقی بمانند و در هیچ حالی ، همدیگر را فراموش نکنند و تنها نگذارند.